

1_10)19(لوقا)

عیسی وارد اریحا شد و از میان شهر می گذشت. مردی به نام زکی ، که سرپرست باجگیران بود و بسیار ثروتمند در آنجا بود. او می خواست ببیند عیسی چگونه شخصی است ولی بخاطر کوتاهی قامت و ازدحام جمعیت نمی توانست عیسی را ببیند ، و چون قرار بود عیسی از آنجا بگذرد او جلو دوید و از درخت چناری بالا رفت. وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه کرد و فرمود: ای زکی زود باش پایین بیا زیرا باید امروز در خانه تو مهمان شوم. او به سرعت پایین آمد و با خوش رویی عیسی را پذیرفت. وقتی مردم این را دیدند زمزمه ی نارضایتی از آنها برخاست. آنها گفتند : او مهمان یک خطاکار شده است. زکی ایستاد و به عیسی گفت: ای خداوند ، اکنون نصف دارایی های خود را به فقرا می بخشم و مال هر کس را که به ناحق گرفته ام چهار برابر به او پس می دهم. عیسی به او گفت: امروز رستگاری در این خانه آمده است، چون این مرد هم فرزند ابراهیم است. زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده ها را پیدا کند و نجات دهد.

برای قاچاقچی شماره 53 بازار خیلی خوبی بود. در یک طرف پلیس ایران قرار داشت که ادم ها را دستگیر میکرد و طرفی دیگر مردمی بودن که از ترس دستگیر شدن جانشان را کف دست داشتند و می خواستند از ایران فرار کنند. این قاچاقچی شرکتی به نام فرش ایرانی داشت. در این شرکت همه کار انجام می شد مثل قصه های هزار و یک شب. تا اینجا این مرد کارش را خوب انجام داد اول مردم را از مرز رد می کرد و از آنها باج می گرفت و بعد مقداری رشوه می داد تا بدینوسیله آنها را وارد کشور دیگری کند. در یک زمانی آنها را به مقصد رساند و تمام ارزش های انسانی را زیر پا گذاشت و در انتها آنها را به پلیس فروخت و کار او مثل مافیا می ماند او همه را به حد می رساند و او حس خوبی احساس می کرد. او همه را زیر پای خود له می کرد. زمانی که او به شرکتش می رفت همه کارکنانش مشغول کار می شدند و خودشان را فعال نشان می دادند. و این مرد اینچنین خود را پر قدرت می دید و این تنها حسی بود که او دریافت می کرد و وقتی او با ماشین اسپرتش از خیابان رد می شد همه رهگذران او را می دیدند و او با آن پز می داد و این تنها حسی بود که او از آنها می گرفت.

زکی نام یک باجگیر است مثل قاچاقچی شماره 53. این اسم را پدر و مادرش بخاطر ایمانشان به او دادند و این نام به معنی عادل است. در ابتدا همه چیز جور دیگری بود او دانش آموز باهوش و فعالی بود او راحت می توانست مطمئنًا به دین گرایش پیدا کند. ولی اتفاق دیگری رخ داد او در ابتدا تجارت ساده ای داشت او می بایستی قوانین مالیاتی را برای رومی ها می نوشت ولی با گذشت زمان او متوجه شد که کار او خیلی از روح یات او فاصله دارد. رومی ها تصمیم گرفتند که به او قدرتی ببخشند تا دیگران را استعمار کند. در چشم های تمام قربانی های او ترس دیده می شد. همه چیز دیگر برای او ازین رفته بود. او دیگر قلب بخشنده دیگری نداشت. زنهای بیوه که باید با دستهای ناقصشان بقیه محصولشان را تحویل می دادند یا بچه های کشاورزانی که گشته بودند باید همین کار را می کردند. و در آخر او برای خود یک چاردیواری به دور خود ساخته بود او هرچی پول بیشتر می گرفت بیشتر کار انجام می داد و می توانست باجگیران بیشتری را بخرد. آنها برایش کار می کردند اینطور میباید زندگی او ادامه پیدا می کرد ولی یک زمانی رسید که به خود آمد و شوکه شد ، وقتی که او تمام غذاهای مردم فقیر را خورد دیگر کسی دور برش باقی نماند و تمام فامیله و خویشانش او را ترک کردند و او تنها مانده بود. و یک زمان که خود را در اینه دید به عقب برگشت و شو که شد او دیگر خود را نمی شناخت بجای اینکه یک ادم منصف را ببیند یک ادم خلافکار را دید و از این بابت دهانش کاملاً باز ماند و چشمانش مثل یک زغال خاموش به نظر می رسید در این روز او فهمید که نه تنها خود را پیش مردم از دست داده بلکه پیش خودش هم گم کرده. از این روز به بعد او یک ادم فقیری شد. و دیگر به منظور باجگیری بیرون نرفت. دیگر پول گرفتن برایش لذتی نداشت ، او چیز باارزش تری را از دست داده بود که صورتش بود.

زکی یا قاچاقچی شماره 53 با تو چکار کردند از تو چی ساختن. هر دو مرد باهم مساوی اند ، درواقع آنها هر دو ادم هستند ولی آنها صورت ادمی خود را از دست داده بودند. آنها زمانی که خود را شناختند در صورتهای مختلفی ولی شبیه هم بودند . ایا فرق آنها بخاطر نامهاشان بود ؟ وضعیت هر دو ولی خیلی بد بود. چیزی که آنها نشناخته بودند این بود که آنها به شخصه تصمیم گرفته بودند و بدین گونه آنها صورت انسانی خود را از دست دادند. انجیل به وضوح در این باره می گوید که ما صورت خداوند را در خود خراب کردیم و یک گناهکار غریزی هستیم و برای همین ما هر کار که دوست داریم می کنیم مثل این دو مرد ما از دیگران سوئ استفاده و آنها را استعمار می کنیم حتی در خانواده های خودمان، پدر از پسر ، زن از شوهر و برعکس ، فرقی نمی کند در چه رابطه ای باشد ما انسانها از روی غریزی باجگیر و استعمارگر هستیم ما اسان ترین راه را انتخاب می کنیم و وقتی ما همه چیز را بلعیدیم نوبت به خودمان است و دیگر نمی توانیم صورت خود را ببینیم و عیسی می خواهد این اعمال را از ما دور سازد . او که نماد و روح خداست می خواهد ما را دعوت کند. و صورت از دست رفته ما را به ما بازگرداند. او می خواهد این صورت زیبای خداوندی را به ما ببخشد. و ما شبیه صورت خدا بشویم ، از این رو عیسی صورتش را اشکار ساخت تا ما انسانها بتوانیم دنبال روی نور چهره او باشیم و بتوانیم بخندیم و عشق بورزیم. یکجایی زکی هر چه که انتظار داشت از دست داده بود و امید دیگری نداشت. ایا کسی به او راجع به عیسی گفته بود ایا به صورت اتفاقی چیزی از عیسی شنیده بود. ! تنها از داستان بامزه این مرد که او می خواست همه چیز را ببیند ولی نمی خواست دیگران او را ببینند. عیسی او را بالای یک درخت می بیند . او نامش معنی عادل می دهد و عیسی که در مقابلش است عادل واقعیت. حالا باید بگیم داستان خیلی رماتییک می شود ، ملاقات این دو . عیسی تقریبا همیشه می رود به سمت این تپانسانها که فکر می کنند نه باجگیرند و نه خطاکار و آنها را از بالای درخت صدا می زند. گرچه عیسی برای زکی ناشناس بود ولی وقتی عیسی او را فراخواند او بدون چون و چرا عیسی را پذیرفتو عیسی نه تنها با او هم غذا شد بلکه تمام پولش را به فقرا بخشید. او نه تنها می خواهد خودش را عوض کند بلکه می خواهد تمام گناهانش را هم جبران کند. او به خانه بیوه ها می رود و پول آنها را پس می دهد و همچنین پول بچه های کشاورزانی که از آنها باج گرفته بود را پس میدهد و آنها خوشحال می شوند. ما هم مثل زکی هستیم ، ما همه یک مشکل داریم ما همه یک صورت کوچک داریم و ریا کارهستیم و صورتمان را با ماسک پوشانده ایم و خودمان نمی توانیم ان را ببینیم. عیسی نمی خواهد در این راه ما بدون صورت باشیم. او همان چیزی را که برای قربانیان می خواهد برای خلافاکاران هم می خواهد. که ما از چارچوب خود ساخته خودمان بیرون ایم و صورت خودمان را ببینیم. او همان چیزهایی که در قدیم برای مردم می خواست الان هم میخواهد و او میخواهد با ما دیدار کند و پیش ما زندگی کند. ادمی که عیسی را دارد نمی خواهد از اینجا به جای دیگر برود و از این درخت به روی درخت دیگری برود. و ما نمی توانیم با تمام وجود کار دیگری بکنیم چون عیسی می گوید. او می گوید امروز می خواهم پیشتو بیایم این را عیسی به وضوح می گوید. او می گوید کلامش را به هر خانه می فرستد، از بدن خود و خون خود صحبت می کند که آنها کاملا پیش ما هستند. به ما فقط یک کلمه را نداریم ، بلکه تمام مقدسات زنده را داریم . اینجا ادم نمی تواند راحت بنشیند. کلامی که زکی از بالای درخت دریافت کرده، ما ان را به صورت تعجب برانگیزی دریافت می کنیم. از طریق روح القدس ما صورت جدیدی می گیریم. ما می توانیم دوست داشته باشیم ، و بخندیم و کسان دیگر را با ثروت بی پایان خداوندمان آشنا کنیم و ان را به همه هدیه دهیم. اینطور است که عیسی می خواهد این را در ما بگمارد. کدام شادی ! اگر اینطور باشد، اگر ابرهای سیاه و گناهان کنار بروند و من از صورت زیبای خدا بیرون بیایم جهان هم با

من می خندد و من را می تواند دوست داشته باشد. **آمین**